



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و نوزدهم





خانم مرجان کلانتری



به نام عشق و زندگی
با عرض سلام خدمت جناب شهبازی و تمامی حاضران

هم‌نشینِ اهلِ معنی باش، تا
هم عطا یابی و هم باشی فتی
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۱۱
فتی: جوانمرد

ای انسان به هوش باش با کسی هم صحبت باش که اهل عشق و فضا‌گشایی باشد، زیرا وقتی هم‌نشین ما من ذهنی باشد دل ما خوی او را می‌دزدد و از جنس آن می‌شود، و همین طور برعکس، اگر هم‌نشین ما اهل فضا‌گشایی و دارای مرکز عدم باشد، بر روی ما که از جنس زندگی و عدم هستیم تاثیر می‌گذارد، و در این صورت است که هدایای زندگی به ما می‌رسد و ما از جنس خداوند می‌شویم.

اهل دین را بازدان از اهل کین
 هم نشین حق بجو، با او نشین
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۱۹
 بازدانستن: تشخیص دادن؛ تمیز دادن؛ فرق گذاشتن میان دو یا چند چیز

ای انسان تو به عنوان هشیاری حضور، در این جهان باید تشخیص دهی، فرق هشیاری حضور و من ذهنی را و با کسانی هم صحبت باشی که از جنس فضای گشوده شده هستند.

از قرین، بی قول و گفت و گوی او
 خو بدزد دل نهان از خوی او
 مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

جناب مولانا در این بیت باز از اهمیت قرین ما انسان‌ها می‌فرمایند: بدون اینکه ما همدیگر را بشناسیم می‌توانیم از طریق ارتعاش، خوی یکدیگر را بگیریم و از جنس او شویم، و ما باید مواظب هشیاری حضور خود باشیم تا توسط قرین‌های نامناسب که در زندگی با آنها برخورد می‌کنیم دزدیده نشود، و اما جناب مولانا در این بیت زیباتر بیان می‌کنند.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان صلاح و کینه‌ها
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱
صلاح: درست‌کاری؛ نیکوکاری

در اینجا باز اهمیت قرین به ما گوشزد داده می‌شود، ما باید هر لحظه هشیار و آگاه و حاضر در بدن خود باشیم مانند یک سرباز، آگاه بر افکار، افعال، همنشین و ... همنشین و یا قرین ما حتماً نباید یک انسان باشد، می‌تواند یک الگوی فکری کهنه، و یا یک برنامه تلویزیونی مانند اخبار، موزیک‌های غم‌انگیز و یا فکرهای هم‌هویت شده‌ی ما که یکی یکی در سر ما می‌چرخند. حالا اگر به این قرین‌ها ناظر باشیم و با شناسایی و فضاگشایی و عدم کردن مرکز به وسیله قضا و کن فکان، قرین‌های ما عوض می‌گردد، مثلاً قرین من می‌شود برنامه گنج حضور، خواندن مولانا و بر روی خود کار کردن. ❗❗

مرجان کلانتری از تهران



آقای مهران از کرج



به نام جانِ جانان

سلام بر آموزگار معنوی و خالص من آقای شهبازی گرامی 😍

امیدوارم بتوانم در این گذرگاه عشق شاگرد ممتاز شما باشم.
ابیاتی در خصوص انواع همانیدگی‌ها تهیه و جمع‌آوری کردم که به سمع و نظر شما می‌رسانم:

۱. همانیدگی با دانش
۲. همانیدگی با دارایی و مقام
۳. همانیدگی با جسم‌ها
۴. همانیدگی با افراد
۵. همانیدگی با باورها و عقاید

۱. همانیدگی با دانش:

چون مبارک نیست بر تو این علوم
خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴-

تمام علوم این گیتی زمانی برای ما ارزنده هستند که ما با آنها هم هویت نشویم و آن‌ها را در مرکز خود نگذاریم. زیرا رخداد این اتفاق ما را نادان و گول می‌کند، و فقط در توهم دانایی قرار می‌گیریم. این دانایی توهمی برای ما شوم و بد عاقبت خواهد بود، چون می‌پنداریم که دستیابی به درک زندگی یا هشیاری از طریق این علوم امکان پذیر است. یعنی کوشش برای دستیابی به آرامش از جنس هشیاری با ابزار دانش ذهنی. دانش این جهانی امکان این را ندارد که برای دستیابی به هشیاری حضور دستاویزی کارآمد باشد، انسان باید دست به دامن زندگی یا خدا بشود، زیرا معنابخش تمام علومی که می‌پنداریم زندگی بخش هستند، فقط اوست. ما نمی‌توانیم به جز خداوند را مبنای زندگی قرار بدهیم و تنها راه نجات انسان مرکز عدم است.

چون ملایک گو که: لا علمَ لَنَا
یا الهی، غَیْرِ ما عَلَّمْتَنَا
-مولوی، مثنوی دفتر دوم بیت ۳۱۷۵-

ما باید مثل ملائک با خداوند حرف بزنیم، آنها گفتند که ما از خود هیچ نداریم و هرچه که هست از وجود توست،
ما باید به «نمی‌دانم» تبدیل بشویم یا به نوعی تسلیم شدن در برابر تمام مقاومت‌ها و دانستن‌های توهمی.

۲. همانیدگی با دارایی و مقام

مُلْکَش به چه کار آید؟ با مُلْکَت عشق تو
جاهش به چه کار آید؟ با جاه و جلال تو
-مولوی دیوان شمس غزل ۲۱۷۰-

در این بیت مولانا از زبان انسانی سخن می‌گوید که پس از مدتی ماندن در من ذهنی و دردهای هم هویت شدگی به این نتیجه رسیده است که هیچ دارایی و مقامی محتوای زندگی و هشیاری را ندارد. زمانی که مقام و دارایی ما در موازنه با تایید گرفتن حرکت کند، باید بدانیم که به دنبال مشتری‌هایی هستیم که ما را به قیمتی گزاف می‌خرند و از مشتری اصلی که خداوند است و ما را به بهایی بی‌کران می‌خرد غافل مانده‌ایم.

در گلو ماند خس او سال‌ها
چیست آن خس؟ مهر جاه و مال‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲-

زمانی که دارایی و مقام، دست‌آویز من ذهنی بشود مثل خاری عمل می‌کند که در گلو مانده است و مانع گذر آب حیات زندگی به وجود ما می‌شود. ما باید از این خارها مصون بمانیم، یعنی نباید مرکز ما را آفت دارایی و مقام بردارد.

۳. همانیدگی ها با جسم:

حُبُّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السُّودَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴-

انسان جایگاه زندگی را به اجسام و اشیاء می‌دهد و پس از مدتی به خداوند یا هشیاری کور و کر می‌شود. اگر برخلاف الگوی زندگی پیش برویم و انتظار آرامش داشته باشیم به استدلال بی‌عدالتی و نابرابری این جهان می‌رسیم، مانند راننده‌ای که چراغ قرمز را رد می‌کند و اعتراض به جریمه شدن خود دارد!

دهی تو کاله فانی بری عوض باقی
لطیف مشتری‌ای سودمند بازاری
-مولوی، دیوان شمس غزل ۳۰۶۹-

در این بیت مولانا نسخهٔ مرکز عدم را برای انسان‌ها تجویز می‌کند، این نسخه قمار زندگی است که ابتدا همانیدگی‌ها را مطالبه، و سپس آرامش و شادی بی سبب را عطا می‌کند. انسان در این بازار کساد من ذهنی هر لحظه سرمایه خود را می‌کاهد، و از تنها مشتری لطیفی که به بهترین قیمت او را می‌خرد غافل می‌ماند.

۴. همانیدگی با افراد

من توأم، و تو نیم یار شب و روز توأم
پدر و مادر اصل تو به منهاج سوی
-مولوی، دیوان شمس غزل ۲۸۸۶-

انسان اگر به این درک برسد که پدر و مادر و خویش اصلی او در جهان جسم‌ها نیست و هیچ من ذهنی‌ای ندارد، قطعاً با والدین خویش هم هویت نمی‌شود. خویش اصلی ما انسان‌ها نه من ذهنی دارد نه جسم دارد و نه هویت این جهانی.

برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشق است
که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی
-مولوی، دیوان شمس غزل ۳۰۴۹-

این بیت نیز برای تفهیم خویش اصلی انسان از جانب مولانا مطرح شده است، خویش نسبی و سببی انسان نیز عشق را در جریان می‌اندازد، اما هدف مولانا شناسایی خویش اصلی ماست که از ازل تا ابد در ذرات هشیاری ما جاریست.

گر بمانند یتیم از پدر و مادر خاک
پدر و مادر روحانی دیگر گیرند
-مولوی، دیوان شمس غزل ۷۷۷-

زمانی که انسان پدر و مادر این جهانی خود را از دست می‌دهد و سال‌ها در عزای رفتن آنها سیاه پوش می‌نشیند، روزی خواهد فهمید که پدر و مادر اصل او خرد زندگی بوده و تنها اوست که یک ناچیز و بی‌فرم است، و تنها اوست که باید در مرکز وجودی انسان و یا در محراب جان او قرار بگیرد تا دیگر از تیرهای قضا مصون بماند، پس از آن تصمیم به احراز هوشیاری خود که همان خویش اصلی اوست می‌گیرد.

۵. همانی‌گی با باور و عقاید

دعوت حق نشنوی آنکه دعاها می‌کنی
شرم بادت ای برادر زین دعای بی‌نماز
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۴-

انسان هم هویت شده با باور دعوت خداوند را در عقاید و باورهای فرمی جستجو می‌کند، او دعا‌های خود را نیز در چارچوب من ذهنی می‌کند. انسان‌های دربند اعتقاد از نمی‌دانم که اصل آن‌هاست به می‌دانم در چارچوب باورها تبدیل می‌شوند، آنها معتقد به باوری هستند که می‌پندارند مطلقاً درست است.

آنها در مقاومت آن باور، محکم ایستاده‌اند و یک می‌دانم ریشه دار در نهان خود ایجاد کرده‌اند، در صورتی که اصل خرد و دانایی انسان در نمی‌دانم است. مرکز انسان برای رسیدن به عدم نیاز به نمی‌دانم دارد، من ذهنی باور می‌پرستد و الگوی محدود اندیشی و محصور ماندن دارد. ظرف من ذهنی بسیار محدود و کوچک است، ما نمی‌توانیم از یک لیوان انتظار گنجایش یک اقیانوس را داشته باشیم به همین خاطر من ذهنی دشمن ما نیست. فقط باید بدانیم که رسالتش چیز دیگری است، ما باید دعای بی‌نماز و شرطی شدگی‌های دینی را کنار گذاشته و ناسخ باور پرستی بشویم. دعای یک انسان حاضر به این لحظه در قالب خاموشی، فضاگشایی و آگاهی به اتفاق این لحظه است.

خداوند در قرآن کریم سورهٔ معراج آیه ۲۳ می‌فرماید:
«نماز گزاران حقیقی دائماً در حال نماز به سر می‌برند.»

پنج وقت آمد نماز و رهنمون
عاشقان را فی صلاة دائمون
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم بیت ۲۶۶۹-

حال فهمیدیم که طبق آیه فوق برای رسیدن به حضور، ملزم به خواندن نمازی بدون توقف و دائم هستیم، و نماز شرطی شده و ذهنی هیچ درمانی برای ما ندارد، انسانی که ده‌ها سال نماز ذهنی خوانده و درمان نشده چطور پی به این نبرده که هنوز بیمار است؟ چطور نفهمیده که این سال‌ها چه خیانتی به مرکز وجود خود کرده است؟

نه به پنج آرام گیرد آن خمار
که در آن سرهاست نی پانصد هزار
-مولوی، مثنوی دفتر ششم بیت ۲۶۷۰-

بعد از آنکه در مسیر هشیاری حضور قرار گرفتیم و در ترازوی زندگی کفه من ذهنی را سبک کردیم، می‌فهمیم که چقدر عطش نماز دائم داریم و حتی پانصد هزار رکعت نماز هم برای ما رضایت بخش نیست.

🌸🙏 سپاس بیکران از جناب شهبازی 🙏🌸
مهران از کرج



خانم رها ۱۴ ساله از مازندران



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶
 تا با تو قرین شدست جانم
 هر جا که روم به گلستانم

از زمانی که ما متعهدانه شروع به فضاگشایی و تسلیم زندگی بودن می کنیم، تمام عوامل بیرونی هم مانند گلستان مطبوع و خوشایند می شوند. دیگر فرقی نمی کند اگر دیگران ما را تحریک به مقاومت کنند، یا در تلاش برای غمگین کردن ما باشند، دیگر با تغییر وضعیت‌ها یا از دست دادن چیزها حالمان خوب و بد نمی شود و شادی مان به داشتن یا نداشتن آنها وابسته نیست؛ چون ما با زندگی یکی شده ایم و از ورای افسانه من‌ذهنی، حال خوش و بی‌نهایت شادی خدا، در وجودمان رخنه کرده است.

تا صورت تو قرین دل شد
 بر خاک نیم بر آسمانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

با ادامه دادن به فضاگشایی و همچنان کار کردن روی خود، صورت خداوند با ما قرین می‌شود. صورت او، همان مرکز عدم است. حال وقتی که ما مرکزمان را عدم کردیم و از روی کوه همانیدگی‌ها بلند شدیم، دیگر از جنس آنها نیستیم. آنها را به دست زندگی می‌سپاریم و این همانیدگی‌ها نیستند که ما را هدایت می‌کنند، بلکه زندگی هدایتگر ما است.

گر سایه من در این جهانست
غم نیست که من در آن جهانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

کسی که فضا را باز می‌کند و می‌فهمد که از جنس همانیدگی‌ها نیست، شاید بدنش در این جهان باشد، ولی جان و روحش، از این جهان جدا شده، بدین معنی که از جنس عدم شده است و وابستگی به این جهان و چیزهایش ندارد. نه اینکه به غذا نیاز نداشته باشد، به خواب نیاز نداشته باشد، ورزش نکند و به بهداشت خودش اهمیت ندهد، منزوی شود یا به هیپروت برود؛ چون این‌ها هم کار من‌ذهنی است که فکر می‌کند یک انسان معنوی خودش را از همه چیز منع می‌کند و گوشه‌ای در خودش جمع می‌شود.

من عاریه‌ام در آن که خوش نیست
چیزی که بدان خوشم، من آنم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

ما در این من‌ذهنی مُنْقَبِض که مُدام از دیگران درد می‌گیرد و خودش هم درد تولید می‌کند، موقتی هستیم. چند سالی می‌توانیم در آن بمانیم، اما یواش یواش قدرتمند می‌شود و قبل از اینکه وقتمان بیش از اندازه تَلَف شود، باید ساکتش کنیم. چون اصل ما، مرکز گشوده و تسلیم است که همیشه در آن شاد هستیم.

در گشتی عشق، خفته‌ام خوش
در حالت خفتگی روانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

زندگی همیشه ما را فرا می‌خواند. بعد از اینکه کمی روی خودمان کار می‌کنیم، ممکن است دوباره به من‌ذهنی برگردیم و همان‌بده بشویم؛ اما خداوند همیشه و همیشه به ما ندای خود را می‌رساند و می‌خواهد به سوی او، و فقط به سوی او بازگردیم. چگونه به سوی او بازگردیم؟
 بگذاریم دکانِ عدم باز شود و فضا را بیشتر و بیشتر باز کنیم و هر چه که فضا در درونمان بیشتر گشوده شود، می‌توانیم شادی و شکرِ زندگی را بیشتر حس کنیم. آنگاه، در کشتیِ عشقِ زندگی غوطه‌ور می‌شویم و به حرکت در می‌آییم.

امروز جمادها شکفتست

امروز میانِ زندگانم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

در این حالت ما می‌توانیم زندگی را در هر چیزی ببینیم، می‌توانیم آن را در من‌های ذهنی، در اتفاقات ناگوار، یا حتی در یک گلِ کوچک ببینیم. می‌توانیم عشق را در وجودمان پرورش دهیم و آن را در دیگران هم شناسایی کنیم.

مثلاً خود من مدتی پیش از حرف‌های مادرم بی‌نهایت دلخور می‌شدم و به آنها واکنش نشان می‌دادم، اما وقتی با او با احترام برخورد کردم و بیشتر عشق ورزیدم، متوجه شدم که او هم عشق مرا دریافت می‌کرد و دو برابرش را به من نشان می‌داد و رابطه‌مان چقدر لطیف‌تر شد. هر چند هنوز هم گاهی مقاومت دارم، اما این را فهمیدم که این کار اشتباه است و کاری است که من‌ذهنی می‌کند، پس در تلاش هستم و در لحظه، اجازه می‌دهم زندگی روی من کار کند.

چون عَلَّمَ بِالْقَلَمِ رَهْمَ دَادِ
 پس تَخْتَهُ نَانِبَشْتَهُ خَوَانِمِ
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

وقتی زندگی با قلم خودش به ما راه را نشان داد و مرکز عدم را درون ما گسترش داد، ما می‌توانیم تخته نانوشته بخوانیم؛ یعنی در واقع دیگر افکار و اعمالمان از سوی اوست نه من‌ذهنی.

چون کان عقیق در گُشادست
 چه غم که خراب شد دُکَانم؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

مَعْدَنِ جواهرات در فَضایِ گُشوده آشکار می شود و در فَضایِ گُشوده شده، دُکانِ منِ ذهنی فرو می ریزد، پس اگر
 دُکانِ منِ ذهنی خراب شود، غمی نیست. اگر چیزی برای به رخ کشیدنِ آن به دیگران نباشد، غمی نیست. اگر
 اَبرویِ منِ ذهنی برود، هیچ غمی نیست.

زان رَطَلِ گرانِ دلِ سَبُکِ شد
 گر دل سَبُکست سرِ گرانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

این پیمانۀ بزرگ، این دم ایزدی از آن سو خواهد آمد، از سوی خود زندگی جمع می شود و با فضاگشایی، ناگهان ما را مست می کند. سرمان سبک می شود؛ من ذهنی دروغین و نمایشی کنار می رود. جدی اش نمی گیریم، نمی گوییم که من این هستم، من آن هستم، این چیزها را دوست دارم، اینها عقاید من هستند. خموش می شویم چون دیگر این چیزها اهمیتی ندارند، ما مست می شویم و از باده زندگی و فضای بی نهایتش طرب و افزونی را می نوشیم.

ای ساقی تاج بخش، پیش آ
تا بر سر و دیده ات نشانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

همین که متوجه می شویم نیاز واقعی ما خداوند است و می خواهیم به سوی او برویم، می تواند بخش کوچکی از فضاگشایی و تسلیم باشد، یعنی ما می گوییم خدایا، من از تو کمک می خواهم چون پی برده ام که هیچکس و هیچ چیز به غیر از تو نمی تواند حال مرا خوب کند.

جُز شَمَع و شِکَر مَکُوی چِیزی
چِیزی بِمَکُو کِه مَن نَدانَم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶-

و در نهایت، انسان به این حالت خواهد رسید؛ حالتی که کاملاً از جنسِ عَدَم می‌شود و زندگی او را ایمن می‌سازد. درد را نمی‌فهمد، ترس برایش معنی ندارد. وصل می‌شود و همه‌چیز در پیرامون و درونش به زیبایی پیش می‌رود.

-متشکرم آقای شهبازی-
رها ۱۴ ساله از مازندران-



خانم فریده از هلند



با سلام

«قرین چیست»؟ برداشتی کوتاه از برنامه ۸۵۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

قرین شدن با یار، یعنی مرکز عدم، یعنی مرکز هم هویت شدگی نداشتن، یعنی عینک سفید به چشم زدن، یعنی تسلیم در برابر حکم خداوند، تسلیم در برابر اتفاق این لحظه بدون قید و شرط، بدون رفتن به ذهن و قضاوت‌های ذهنی، تسلیم به معنای سکوت کردن و اتفاق را بهتر نکردن نیست، بلکه منظور تامل کردن است، یعنی واکنش نشان نده، لحظه‌ای سکوت کن، اتفاق را فقط نظاره کن تا به خرد درونی خودت وصل بشوی، بعد از آن به حل چالش پرداز.

تسلیم و فضاگشایی ما را از جنس اولیة خودمان می کند و دسترسی به خرد خدائیت را امکان پذیر می کند، در این حالت همنشین و هم صحبت یار شدیم، حالا هر واکنشی که نشان بدهیم و در هر جا و مکانی که باشیم در گلستان و در آغوش خداوند خواهیم بود، آرامش و شادی بی سبب را حس می کنیم، و هم برکات این وصل به زندگی مان ریخته می شود.

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸-
رسید وحی خدایی که گوش تیز کنید
که گوش تیز به چشم خدای بین گشدا

به پیش روح نشین زانکه هر نشست تو را
به خلق و خوی و صفتهای همنشین گشدا

گوش هوشیاریت، گوش درونت را تیز کن، نه گوش من ذهنی‌ات را، و هر لحظه هشیار و آماده باش هر آن، با هر اتفاقی می‌تواند پیامی از جانب خداوند به تو برسد. با فضاگشایی کنار یار بنشین، چرا که هر لحظه تسلیم و فضاگشایی تو را به خدا نزدیکتر می‌کند و مرکز عدمات گشوده‌تر می‌شود. دیگه با چشم خدا می‌بینی نه با چشم پولت، با چشم رنجش‌ات با چشم دردت، و به این وسیله یار تو رو هر چه بیشتر جذب می‌کند.

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲ تا ۱۲۳-
هم ترازو را ترازو راست کرد
هم ترازو را ترازو کاست کرد

هر که با ناراستان هم‌سنگ شد
در گمی افتاد و عقلش دنگ شد

حالا در مقابل همین تسلیم و فضاگشایی، که ما را با یار قرین می‌کند، انتخاب دیگری هم هست، انتخابی که به جای مرکز عدم و بی‌واکنشی، مرکز هم‌هویت شده را انتخاب کنی و واکنش نشون بدهی در برابر اتفاقات و وضعیت‌ها. یعنی ترازوی من‌ذهنی‌ات را انتخاب می‌کنی. دیگه آگه دچار درد و رنجش و در نهایت بی‌برکتی در زندگی شدی، یادت باشه که انتخاب خودت بوده. ترازوی مقاومت و ستیزه انتخاب خودت بوده، ولی بدان هر آن، که بخواهی می‌توانی ترازوت را با ترازوی خدا دوباره یکی کنی، پس بلافاصله به این لحظه بیا، چند نفس عمیق بکش، تمرکز کن روی نفس‌هات و باز از این لحظه، شروع کن، از لحظه صبر، از لحظه شکر و رضا، تسلیم و پرهیز.

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸-
از برای آن دل پر نور و پر
هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

پس خدا هر لحظه منتظر ماست، منتظر مرکز عدم و خالی از همه چیز ماست، منتظر دردها و رنجش‌های ما نیست، منتظر دل آینه شده ماست.


-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴-
من نمی‌گویم مرا هدیه دهید
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

با احترام فریده از هلند 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com